



امام رضا سلام الله و صلواته عليه:

ان بسم الله الرحمن الرحيم اقرب الى اسم الله الاعظم من سواد العين الى بياضها

بسم الله الرحمن الرحيم، به اسم اعظم خداوند

نزدیکتر از سیاهی چشم به سفیدی اش است. عیون اخبار الرضا ج ۱

تحلیل جامعه‌شناختی و تاریخی فروپاشی بلوک شرق

بحثی را که در خدمتتان هستیم، تحلیل جامعه‌شناختی و تاریخی فروپاشی بلوک شرق می‌باشد. اول ضرورت اینکه به چنین موضوعی بپردازیم چیست؟ یعنی خود نفس برخورد به این موضوع به چه علت است. ظاهراً این موضوع یک موضوعی است که زمانش گذشته و قطبی از قدرت حاکم بر تعلقات سیاسی مردم، تولید اطلاعات و ثروت مردم در قرن بیستم به عهده انبیا بوده و حال اینها از بین رفتند. به نظر می‌آید این تحلیل ما را در درک از دارایی خودمان کمک می‌کند. یعنی در تحلیل انقلاب و پرچم خداپرستی‌ای که حضرت امام(ره) در قرن بیستم در عالم بلند کردند، به ما کمک بکند. و اینکه (انقلاب چه سهمی در فروپاشی یکی از ابرقدرتهای قرن بیستم دارد؟!)) ما غرضمان از این بحث، تقویت اعلاى کلمه حق هست و اگر درست تحلیل بشود از درون آن قواعدی بدست می‌آید که می‌توان بلوک دوم دیگر عالم را هم به چالش بکشیم و به این بن‌بست برسانیم و یا می‌توانیم در مقابلش مقاومت کنیم (نه که غلبه جهانی پیدا کنیم)، و تا قبل از ظهور حضرت ولی عصر(عج) به وظایفمان درست عمل بکنیم و کلمه خداپرستی را در عالم نشر بدهیم. لذا این ضرورت اولیه است، ضرورت مهمی است که ما را به پرداختن به این موضوع می‌رساند.

برای تحلیل فروپاشی قطب شرق، لازم است ببینیم که کیفیت قطب شدن، کیفیت به قدرت رسیدن، کیفیت توجه مردم عالم به این فکر تو این مشی و این صاحب قدرت، چگونه به وجود آمد؟ چگونه تشکیل شد و بعد چگونه فرو پاشید؟ برای فهم این مطلب به نظر ما می‌آید که قبل از آن، باید حوادث بعد از رنسانس در حیات بشر مورد دقت قرار بگیرد. شاید اینجا این سؤال مطرح بشود که عمیق‌تر کردن و به عقب برگرداندن بحث، ما را از اظهار نظر واضح و روشن در یک تحلیل سیاسی دور می‌کند.

به نظر ما اگر ریشه‌ای و آکادمیک بحث نشود و یک موضوع تاریخی را به صورت عوامانه و بازاری تحلیل گردد؛ ما را به غرض اصلی خود، یعنی درس گرفتن برای چگونگی ادامه انقلاب، نمی‌رساند. همین‌طور که

تحلیل‌های روبنایی نسبت به غرب، ما را از این هدف دور کرده است و می‌کند. از این‌رو است که مقام معظم رهبری در همین سخنرانی‌شان به حوزه گفتند: «وظیفه شما این است که جهان امروز را خوب بشناسید.»

حال برمی‌گردیم ببینیم که وضعیت زندگی مردم با پیدایش تمدن جدید که به دنبال آن تمدن، زندگی مردم به طور کلی متحول شده بود، به چه صورت بوده است و به طور کلی این تحولات چیست و ربط آن هم به خداپرستی و به قیامت، به معاد، به دستگاه انبیاء چیست؟ اولین مطلبی که بعد از رنسانس واقع شده پیدایش فلسفه دموکراسی در نظام مدیریتی عالم است.

می‌گویید یعنی چه؟ می‌گوییم چند هزار سال بشر روی کره زمین زندگی می‌کرد چه به صورت کفر و چه اهل ایمان یعنی چه حکومت‌های دینی که برای انبیاء بوده و چه حکومت‌هایی که برای کفار بوده و چه حکومت‌های منافقانه‌ای که به دست سلاطین جور و خلفای جور به اسم دین انجام شده بود. فلسفه اداره حکومت همه آنها، فلسفه (اذا امر مولا به عبده) بوده است. یعنی فلسفه مولویت و عبدیت! در دستگاه دینی می‌آمده، خلیفه خدا بودن و خلافت می‌شد. اما این خلافت در جامعه دینی، در ساده‌ترین شکلش بوده است.

حال مولویت و عبد بودن، یعنی چه؟ مثل رابطه پدر و مادر با بچه در خانه. می‌گویند بچه عقلش نمی‌رسد. لذا ممکن است به خودش ضرر برساند. از این‌رو، باید امر و نهی‌اش بکنی تا مثلاً دست به آتش نزدند والا دستش را می‌سوزاند. بچه، پدر و بچه تخصص نیست، علم نیست به او بگویند بکن، نکن. در حکومت‌ها نیز همین‌طور بوده است. هر کسی با هر قلدری یا به هر شکلی خاندانش را با سلسله جنگ‌هایی به قدرت می‌رساند. مانند خاندان سلجوقیان، خاندان آل‌بویه، صفویه، خاندان پهلوی. وقتی سر کار می‌آمدند، می‌گفتند: من امر می‌کنم، مردم هم باید حرف من را گوش کنند. رابطه بین دستگاه حاکمه و دستگاه زیردست چیست؟ «مولویت» امر می‌کنم شما گوش باید بدهید. مصلحتش هم من تشخیص می‌دهم. هیچ‌کس قدرت تشخیص مصلحت و منفعت ملی و منافع ملی را ندارد. جنگ و صلح را هم من درک می‌کنم. هر وقت لازم دیدم باید بسیج بشوید. اگر گفتم بروید بجنگید، باید بجنگید؛ مالیات بدهید، باید مالیات بدهید؛ لذا او فقط امر و نهی می‌کند و مردم باید اطاعت کنند.

لذا بشر چند هزار سال در این نوع مولویت زندگی می‌کرد. رنسانس ابتدای آغاز مدیریت مشارکتی یعنی قبول اراده‌های مردم در سرنوشت خودشان در غالب فلسفه دموکراسی‌شان بود. وقتی که انگیزه‌های عمومی تغییر پیدا کرد، کیفیت اندیشیدن، کیفیت فکر کردن، کیفیت تولید علم هم عوض شد، یعنی نیازمندی‌ها تولید

اندیشه تمام تمدن‌هایی که ویل دورانت قبل از رنسانس در شرق و غرب می‌شمارد، (چه تمدن یونان، چه تمدن روم و چه تمدن چین و هند) براساس منطق صوری است. یعنی با جنس و فصل کار می‌کند. این مطلب حتی در ادبیات سیاسی‌شان یا ادبیات هنرشان هم منعکس بوده است. لذا وقتی که فلسفه دموکراسی آمد، یعنی سلاطین با رأی مردم انتخاب شدند، منطق تولید علم هم عوض شد و ابتدائاً معنی تجربه در تمدن‌ها و ساخت صنعت، معماری‌شان و بقیه امور از تجارب مفرده بیرون آمد و تبدیل به ملاحظه نسبت شد.

البته قبل از ملاحظه نسبت ابتدائاً استقرار جمعیت پیدا کرد. در منطق از کلیات درآمد طول کشید. می‌خواستیم بیاییم طول کشید و رسید به ملاحظه نسبت. در ملاحظه نسبت هم بعد تبدیل کم به کیف در قرن بیستم واقع شد به وسیله انیشتین یعنی منطق دائم ۲۰۰، ۳۰۰ سال روی آن کار شد تا به تکامل رسید. همین‌طور که فلسفه دموکراسی هم جهتش عوض شد ۲۰۰، ۳۰۰ سال روی آن کار کردند تا به این ادبیات رایج دنیا در مدیریت و علوم سیاسی و اقتصاد و جامعه‌شناسی و... رسید. وقتی که تولید علم منطق آن عوض شد، چهره تمدن آن، چهره صنعتش، چهره ابزارهایش، چهره تولدی علوم آن نیز عوض شد. تولید انبوه به وسیله کارخانه‌ها، جای تولید کارگاهی و دستی را گرفت.

تا اینکه دیگر کارخانه‌ها اتوماسیون شدند یعنی اراده‌شان به دست کامپیوتر افتاد. خب در رنسانس این سه حادثه پیدا شده است. در کجا؟ در نظام کفر. در جایی که فریادی از دین نیست و نبود. بر این اساس نظام‌های سرمایه‌داری شکل گرفت. یعنی ابتدائاً با فلسفه دموکراسی شروع شد. با آزادی و آراء مردم شروع شد، اما باطنش به کسی رأی می‌دادند که بتواند بیاید دنیایشان را آباد کند. به همین دلیل، با گذشت زمان، ثروت را بر سرنوشت خودشان حاکم کردند. گفتند هر جا پول باشد دنیا آباد می‌شود. لذا قشر سرمایه‌دار بر سرنوشت بشر حاکم شد. این قشر عدالت را به عدالت سرمایه‌داری تعریف کرد. یعنی عدالتی را تعریف کردند که ساختار و سخت‌افزارهای تحقق توسعه رفاه را تحویل بدهد. و حال آنکه دنیا به هر شکلش - چه به صورت قدیم، چه به صورت روابط ساده آن و چه به صورت جدید که امروزه آمده - اگر حاکم بر تمدن و فرهنگ شود، باطنش ظلم است. چون خاستگاهش توحید و تولید اخلاق نیست. از این‌رو است که تمدن امروز، در نظام مدیریتی خود، در تولید علم و در تولید صنعت و در بحث توسعه، روی اخلاق خط زدند. این مرحله اول بود.

مرحله دوم کیفیت شکل‌گیری افکار مارکسیست‌ها یا نظام مارکسیست لنینیستی است.

در اثر تنازع بر سر قدرت و رسیدن به حکومت جهانی که رنسانس برای بشر هدیه آسیب نظام سرمایه‌داری، شروع به نظریه‌پردازی نمودند. آسیب عمده این بود که هر چه نظام سرمایه‌داری و کاپیتالیستی رشد می‌کرد، بی‌عدالتی و فاصله طبقاتی و تعریف انسان به کالا و پول، بیشتر بروز می‌کرد.

به عبارت دیگر باطن سرمایه‌داری، چهره خود را ظاهر کرده بود. به محض اینکه چنین چیزی بروز و نمود جامعه‌شناختی و اجتماعی پیدا کرد، مارکس و انگلس، برای این آسیب یک فلسفه تولید کردند. یک جامعه‌شناسی تولید کردند، یک اقتصاد تعریف کردند. که بعداً به وسیله لنین و استالین این تئوری و این فلسفه تاریخ و فلسفه اقتصاد جدید که شعار طرفداری از قشر مستضعف طبقه کارگر، طبقه کشاورز بود - که نماینده طبقه مستضعف شهرنشینی، کارگران بودند و نماینده طبقه مستضعف و فقیر زندگی روستایی، کشاورزان بودند- برای احقاق حق این دو طبقه شهری و روستایی، (یعنی کارگر و کشاورز) شعار علیه عدالت مادی نظام سرمایه‌داری بلند کردند و آن را با تولید یک فلسفه و یک اعتقادات و یک فلسفه تاریخ در بهترین فرصت‌ها، تکامل دادند یعنی زمان جنگ جهانی اول و دوم! البته مقدمات فکری آن را قبلاً فراهم کرده بودند و توانستند بر این موج سوار شوند و قطب شرق را متولد کنند.

درواقع به عنوان یک عنصر اصلی، ایفای نقش کردند و افکار نصف مردم جهان را به خودشان جلب کردند. لذا کیفیت شکل‌گیری قطب شرق از برآیند دو مؤلفه «آسیب نظام سرمایه‌داری از بعد رنسانس» به علاوه «جنگ‌های جهانی» می‌باشد.

مسئله بعد تغییر و تحول در ابرقدرتی بود که قبل از رنسانس در کل دینا سلطه داشت و آن جهان اسلام بود. جهان اسلام بعد بعثت پیامبر عظیم الشان اسلام تنها ابرقدرت یکه‌تاز بر روی کره زمین شد و هیچ‌کس در هیچ سطحی قدرت مقابله با آن را در این ۷۰۰، ۸۰۰، ۱۰۰۰ سال که تا رنسانس آمد نداشت بنابراین سردمداران جهان اسلام یعنی کسانی که بر کل دنیا حکومت می‌کردند (اهل سنت) به عنوان خلفای بعد از پیامبر از دو ناحیه ضربه خوردند: ۱- مؤلفه بیرونی بود که تهاجم فرهنگ رنسانس بر تمدنی بود که اینها بر آن مهیمن بودند. این تهاجم از چه ناحیه‌ای بود؟ از ناحیه تغییر مقایس در تمدن بود. چرا من این جمله را می‌گویم. به دلیل اینکه بر تمدنی که خلفای بعد از پیامبر حاکم بودند و تغییر جهتی که در تاریخ انبیاء به وجود آورده بودند، تمدن مادی عصر قبل را قبول کرده بودند یعنی کاخ‌نشینی را معاویه راه انداخت. هم کاخ‌نشینی

راه انداخت و هم مدیریت سلطنت و دیکتاتوری را راه انداخت و هم فرهنگ و علوک که حلقه واسطه ادبیات دیکتاتوری به تمدن کاخ‌نشینی بود.

این فرهنگ به وسیله ترجمه کردن کتب یونانی و غیره در جهان اسلام آوردند بنابراین انفعال جهان اسلام به مدیریت اهل سنت در مقابل غرب، از انفعال دو فرهنگ مادی روبه‌روی همدیگر بودند نه درگیری کفر و اسلام. این یک مؤلفه بود.

یک مؤلفه دیگر این بود که ریشه مدیریت نفاق هم در کفر است و سلطنتی را که اینها بعد از به قدرت اسلام در ابتدا بر همه کره زمین پیدا شد تنازع سر قدرت علت این شده بود که دولت مرکزی ضعیف بشود. لذا این تهاجم علت فروپاشی امپراطوری اسلام شد. امپراطوری اسلام در مقابل پیدایش دو قطب از مدیریت براساس تغییر مقیاس در تمدن موجود، به جهان اسلام حمله کرد.

یکی از آن مدیریت، قطب شرق بود که پایگاه و ریشه آن، خشونت بود و دیگری، فرهنگ غرب و قطب غرب شد که پایگاه آن شهوت بود. این دو مدیریت به جهان اسلام حمله کردند. در نتیجه جهان اسلام دو تکه شد و فرهنگ سنتی‌اش را از دست داد. جمعیتی جذب بلوک شرق شدند و پرچم عدالت خواهانه بلند کردند و می‌گفتند: «غرب ظالم است. نظام سرمایه‌داری ظالم است و جامعه بی‌طبقه و یکسان توحیدی از شعار انبیاء است». فقط یک به آن زدند گفتند «مارکسیست اسلامی».

یعنی آن قطب شرقی که در مسجد را نبندد. به همین دلیل استعماری که از طرف غرب و شرق به جهان اسلام تحمیل شد با این شعار عدالت‌خواهانه که در فرهنگ مذهب بود قیام کردند و به حکومت رسیدند. اما شعارشان، «کیفیت اداره براساس اداره شرق» بود. یعنی با خشونت مدیریت کردند. از نظر تئوری هم که بخش اقتصاد افکار مارکسیست‌ها را نشر دادند. سوریه همین‌طور، عراق همین‌طور. یک میلیارد جهان اسلام هر کدام که توانستند قیام کنند، جذب قطب شرق شد. با وعده استعمار جنگیدند.

دسته دیگر سنن ثابت لایتنیر و عبادات خاص دیدند. اینها گفتند که دین با زندگی مدرنیته می‌سازد لذا ظلمی از دستگاه غرب ندیدند. بنابراین تکامل مادی بشر را از مقوله دین بیرون دیدند. گفتند دین برای تکامل معنوی انسان‌ها آمده و می‌توان در چارچوب مدیریت غربی مسجد ساخت و نماز خواند. با شعار آزادی ادیان و مذاهب گفتند دین با مظاهر رفاه تضادی ندارد. توسعه را خیلی خرد نگاه کردند و توجهی به تولید اخلاق مادی نداشتند. لذا جهان اسلام از نظر فرهنگی دو پاره شد. هم اهل سنت و هم شیعه این‌گونه شدند.

مسئله بعد شکل‌گیری و تولد انقلاب اسلامی ایران بعد از حوادث رنسانس بود. فقها بعد از غیبت ولی عصر(عج) تا قبل از ظهور متکفل خیمه و پرچم دینداری هستند. تا قبل از رنسانس که مدیریت بشر در شئون زندگی مردم به صورت همه جانبه نیامده بود و حکام مسئول امنیت مرزها بودند و عهده‌دار صنعت و روابط اجتماعی مردم بود (یعنی نوع لباس و خوراک آنها را هم تعیین می‌کردند)، زندگی بشر ساده بود. البته در کاخ سلاطین، تنوع وجود داشت. فقها به اندازه‌ای که یک دوره اعتقادات، احکام، نظام ارزشی را بگویند، مساجد و حرم‌ها را آباد می‌کردند و در حد متوسط مردم زندگی می‌کردند، از این‌رو، آن اصول و تفقه جواب این مسائل و نیازهای مردم را می‌داد. نهایت هجمه از اهل سنت بود که جواب داده می‌شد. بعد از رنسانس این اعتقادات مورد هجمه واقع شد، قبل از اینکه هجمه به این صورت وارد شود، اولین کاری که فقها کردند دستور به قیام دادند. چون دولت عثمانی قبل از آن دفاع می‌کردند بعد ضعیف شدند. فهم از دین به قیام علیه مذاهب تبدیل شد و فقها مجبور شدند با رجوع به کتاب و سنت خود را به یک بلوغ جدید برسانند. زیرا سؤالهای جدید مطرح بود. لذا سیر تحول همان‌طور که در دنیای کفر و نفاق بود، در اهل سنت نیز بخشی ساکت بودند چون باب اجتهاد تعطیل بود و حس نکردند که باید به نیاز جدید پاسخ گویند. اما فقهایی که بلند شوند تا بگویند اسلام قدرت برخورد با استعمار در همه نوعش را دارد و ما باید پاسخ این مطلب را پیدا کنیم، علت شد تا زمزمه فهم دینی از حکومت، فهم دینی از انقلاب، فهم دینی از حرکت‌های اجتماعی به حوزه‌ها کشیده شد. تا اینکه در زمان حضرت امام(ره) حوزه به این بلوغ از حجیت رسید که قبل از ظهور حضرت ولی عصر(عج) دین متکفل قیام و اقامه کلمه حق و تأسیس یک حکومت را دارد و این تئوری، ابتدائاً از طرف یک فقیه، فیلسوف، عارف، کسی که در همه عرصه‌های معارف حوزه به اوج خودش رسیده بود مطرح گردید. حضرت امام(ره) دلایل این را هم در درسهای خارج از فقه‌شان در نجف مطرح کردند که وظیفه فقها اداره یک حکومت است و احکام اسلام قدرت پیاده کردن یک نظام را دارد. پس بین این شکافی که در فرهنگ مذهب افتاده بود که جمعی عدالت‌خواه شده بودند و جمعی هم به اصطلاح طرفدار فرهنگ غرب شدند، یک فریاد سومی از حوزه‌ها بلند شد.

حالا بحث را یک مقداری من مصداقی‌تر می‌کنم و به طور اجمال به سیر تطور بحث شکل‌گیری حوادثی که در شیه اتفاق افتاد، می‌پردازم. امام این پرچم را در سال ۴۲ بلند کردند. ۱۵ هزار خون هم برای این امر ریخته

شد و به این وسیله حوزه‌هاف مرجعیت امام را امضاء کردند و گرنه شخصیت اولیه ایشان قبل از سال ۴۲ به اسم عارف و فیلسوف و... مطرح بودند.

ولی در سال ۴۲ به برکت خون مردم ملت بزرگ ایران، امام مرجعیتشان امضاء شد. در همین شرایط نبرد مسلحانه به وسیله سازمان مجاهدین خلق به عنوان تنها تئوری برخوردار با دنیای غرب که نماینده آن شاه بود، به وجود آمد. یعنی عدالت‌خواهی را از مذهب گرفتند، تئوری اداره را از اقتصاد به زبان ساده عسگری که از روی مارکسیست‌ها نوشتند. کاپیتال مارکس را برداشتند و یک دوره اعتقادات مارکسیستی نوشتند. یعنی اگر ما به پیروزی برسیم این‌گونه اداره می‌کنیم. این چه زمانی به وجود آمد؟! موقعی که این پرچم در سال ۴۲ در فرهنگ مذهب بلند شد. کسانی هم که به راه و رسم غربی اعتقاد داشتند، در غالب نهضت آزادی و جبهه ملی تا دیدند یک حرکت بر علیه شاه پیدا شده آمدند، تصمیم گرفتند بر این موج‌ها سوار شوند. لذا اختلاف در شیعه، باعث شد تا نیروها، امکانات، مقدرات برای شدت پیدا کردن مبارزات حضرت امام گُند شود. پس به طور خلاصه به وسیله سه مؤلفه حرکت انقلاب گُند شد:

۱- انگیزه‌های انقلابی را مجاهدین خلقی‌ها جذب کردند و غفلت روحانیت مثل تیپ‌های آقای حائری و هاشمی رفسنجانی و حتی آن روز آقای مظفری و آقای مطهری که همه اینها آن موقع تنها راه را، راه امام نمی‌دانستند. با امام بودند ولی می‌گفتند: «این یک کار است و کار ما نیز یک کار دیگری است که باید هر دو تقویت شود»!!

۲- یک عده هم کمک کردند به مشی‌های به اصطلاح گتگویی و لیبرالی و نهضت آزادی و جبهه ملی. بعضی از روحانیون این بخش را تقویت کردند.

۳- یک سری مراجع هم سکوت کردند که یک عده می‌گفتند که نمی‌توان شاه یک مملکت را عوض کرد و عده دیگری این کار را وظیفه خود در زمان غیبت نمی‌دانستند و اصلاً قبل از غیبت، بلند کردن پرچم اسلام را جایز نمی‌دانستند.

بالاخره انقلاب پیروز شد. پیروزی انقلاب دعوت همه دنیا به این مطلب بود که دین قدرت پذیرفتن مسئولیت در قرن ۲۰ در مقابل فلسفه دموکراسی، منطق مجموعه‌نگری صنعت و تمدن غرب را دارد.

وقتی که یک فریادی با اتکال به قرآن بلند شد، دیواره تئوری‌های شرقی و غربی که با لایه‌های آیات قرآن و نهج‌البلاغه خود را در بین مسلمانان بالا آورده بود، شکست. وقتی که این شکست و شاه به عنوان اسرائیل

دوم رعبی را که در منطقه بوجود آورده بود، فرو پاشید، نقطه امیدی در بین مبارزات مسلمانان در جهان اسلام به وجود آورد و تئوری مارکسیستی و لنینیستی اسلامی که بوسیله قطب شرق همه دولت‌های وابسته را به خودش جذب کرده بود، از دست بلوک شرق گرفته شد.

حالا می‌خواهیم وارد تحلیل علت فروپاشی بلوک شرق شویم بلوک شرق ثروتی را که به دست می‌آورد و خرج تکنولوژی‌اش می‌کرد «جامعه‌شناسی»‌اش بود، نه روان‌شناسی‌اش! یعنی انگیزه‌های عدالت‌خواهانه را حتی درون خود آمریکا هم متشکل و نهادینه می‌کرد و سپس تبدیل به یک قدرت ددر مقابل خود نیویورک و واشنگتن و یا مقابل خود اروپایی‌ها می‌کرد. در جهان اسلام به دلیل وجود فرهنگ مذهب خیلی راحت‌تر تمام مبارزان کشورها را جمع می‌کرد البته در هر کشوری به مقتضای حاکمیت آن کشور، برنامه مبارزاتی مثلاً اگر رژیم وابسته به خودش بود، تشکیل حزب می‌داده مثل حزب توده. اگر مثل دولت شاه بود که سلطنت و دیکتاتوری شاه اجازه نمی‌داد افکار آزاد باشد، گروه مسلحانه درست می‌کرد تا با آن بجنگند. ولی در یک کشوری مثل افغانستان که وابسته به خودش بود حزب توده آنجا تمام مجاری قدرت آنجا را گرفته بود. تمام مجاری ارتش آنجا را به عهده گرفته بود.

لذا ابزار سیاسی بلوک شرق که گروه‌های مسلحانه در ایران بودند ولو تا سال‌ها تئوری‌های خودشان را در غالب اندیشه‌های مارکس و مارکسیست حفظ کرده بودند می‌گفتند ما طرفدار امام هستیم یعنی دیگر حرف شنوایی از شوروی نمی‌کردند. از نظر تئوری می‌گفتند ما تابع آنها (ماکسیسم) هستیم ولی از نظر هماهنگی تصمیمات سیاسی ما نگاه می‌کنیم امام خمینی چه می‌گوید.

نماز نمی‌خواند و عالم به نماز خواندن نبود ولی می‌گفتند ابر مرد سیاسی ما امام است. لذا حرف شنوایی از بلوک شرق رها شد. یک میلیارد جهان اسلام دیگر از آن تبعیت نکردند.

این هم به همین دلیل قطب شرق باجی را که می‌گرفت، سر فشارهای سیاسی بود؛ نه تولید تکنولوژی! اما غرب به وسیله تولید تکنولوژی می‌شود. از مجرای انسان‌شناسی و شهوات مربوط به دنیا بر سر افکار عمومی دنیا سوار می‌شود. نه اینکه در دنیا حزب درست می‌کند بعد فشار می‌آورد که باج بدهید. لذا نوع جامعه شناسی‌اش فرق می‌کند با قطب شرق. به همین دلیل اصل سرمایه‌ها قطب شرق، جوان‌های مبارز و تندرو، کل دنیا بودند که در جریان انقلاب ایران جوانان پشت سر انقلاب آمدند، لذا دیگر زور سیاسی نداشت تا باج بگیرد. از این‌رو قطب شرق دچار بن‌بست‌های اقتصادی تکنولوژی شد. تحقیقاتش روی زمین می‌ماند و

وقتی تحقیقاتش روی زمین می‌ماند، در مسئله دفاعی دیگر نمی‌تواند حرف اول را مقابل آمریکا بزند و نوکرهای خودش را هم چه سرپرستی کند. خصوصاً بر اینکه، غفلت بکند و در یک کشور اسلامی مثل افغانستان ۱۳ سال خودش را درگیر یک امر نظامی بکند و کشته بدهد.

خب اینها همه‌اش مقدمات این شد که اتحاد جماهیر شوروی تبدیل بشود به کشورهای از هم گسسته. اینها یکدفعه به فکر این افتادند که چیزی دیگر مانده است. ما خرج خودمان را هم نمی‌توانیم بدهیم یعنی احساس کردند که دیگر خرج روسیه را هم نمی‌توانند بدهند. به این نتیجه رسیدند که کشورها را آزاد کنند. به نظر ما می‌آید علت فروپاشی بلوک شرق ظهور انقلاب اسلامی بود. حالا بر روی آن فکر کنید ببینید که برای آینده انقلاب می‌شود چه اصولی را استخراج بکنیم تا اینکه بتوانیم با بلوک غرب هم برخورد کنیم. ولی به نظر می‌آید ابتدای فروپاشی را توانستیم توضیح بدهیم.